شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال شانزدهم
۴ مهر ۱۴۰۳
۲۱ ربیع الاول ۱۴۴۶
شماره ۴۳۱۶

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
● دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
● نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
● روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۳۹٪ ↑۱۷° ↓۳۳°

صبح ۲۱ | ظهر ۳۱ | عصر ۳۰ | شب ۲۴

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۳:۰۲ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۰:۵۴
غروب آفتاب ۱۷:۲۳:۴۶ | اذان صبح فردا
اذان مغرب ۱۷:۴۱:۵۸ | طلوع آفتاب فردا

شهید

حمیدرضا قطبی دامغانی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۷/۱۰

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۱/۱۹

محل تولد: مشهد

محل شهادت: سومار



قصه پلاک‌ها

بازمانده‌ای از کربلای ۴

«سید جواد کافی» از آخرین بازمانده‌های گروهان «یاسین» است، غواص‌هایی که شب عملیات کربلای ۴ به آب زدند، ولی بسیاری‌شان هیچ‌گاه برنگشتند. انگار از میان تمام ۱۳۵ میلیون کیلومتر مربع خشکی‌های زمین، زندگی این آدم قرار است سر و تهش خلاصه شود به اول و آخرِ یک نهر بیست و پنج متری و به شبی که همراه ۱۱۹ نفر آدم دیگر به آب زده بودند. انگار قرار است همه خط‌های جهان او را به چهارم دی ۱۳۶۵ برسانند. به ام‌الرصاص وُئوارین و جزیره ماهی. بعد برگردند از وسط جاده اهواز و شوش و اندیمشک بیایند بر سند تا سر کوچه جواد یه طبر سی. به جایی که مادر یک پسر شانزده ساله برگشته از کربلای ۴، پسرش را نمی‌شناسد.

شب عملیات کربلای ۴، ۱۲۰ نفر از بچه‌های گروهان یاسین رفتند توی آب. کدام شب؟ شبی که ما فقط هزار تا شهید غواص دادیم. من آن شب لابه‌لای این ۱۲۰ غواص گروهان یاسین وارد آب شدم. از این جمع، سه نفر سرشان بیرون آب بود و بقیه باید سرهایشان را زیر آب نگه می‌داشتند. یکی از آن سه نفر من بودم. من وسط جمع غواص‌ها سرم بیرون بود. این یعنی من از شاهدان ثانیه اول تا آخر «کربلای چهار»م. ۱۲۰ نفر زدیم به آب و چهار نفر برگشتیم. دو نفرمان بعد از چهار شبانه روز و دو نفر بعد از هشت شبانه روز. من یکی از آن دو نفری هستم که بعد از هشت شبانه روز برگشتند. من اگر یک شب از تمرین‌های غواصی را شرح بدهم، دستتان می‌آید که چه می‌گویم. مهر تا دی سال ۱۳۶۵ ما را به‌عنوان کادر گروهان یاسین وارد خرمشهر کردند. ما را بردند لب اسکله و گفتند که «قرار است آموزش غواصی ببینید.» این می‌شد یک ماه زودتر از آموزش نیروهای گردان. پرسیدیم: «خب آموزش ساعت چنده؟ صبح؟» گفتند: «نه.» -«بعدازظهر؟» -«نه!» -«پس چه زمانی؟» گفتند: «ساعت دو و نیم نصفه‌شب.» زمستان‌های خرمشهر، وقتی که باد بلند می‌شود، این قدر سوزنده و گزنده است که تا استخوان‌هایت نفوذ می‌کند. ولی چاره‌ای نبود. به خاطر اهمیت عملیات مجبور بودیم توی استتار و اختفای کامل، نصفه‌شبِ ماه‌های سرد سال بزنیم به آب. پس اولین سختی می‌شد شب‌های سوزنده زمستان. دومی‌اش می‌شد لباس غواصی. لباس غواصی اگر خیس نباشد، به تن نمی‌رود. یا باید لباس خیس باشد، یا بدن. هنوز یادم هست که وقتی لباس غواصی‌مان را بعد از کار می‌گذاشتیم توی کوله، ۴۸ ساعت بعد هم که بهش دست می‌زدیم، از سوز سرما دستمان بهش می‌چسبید. سومین سختی، رودخانه‌ای بود که با آن سروکار داشتیم. «کارون»، هم جزرومد داشت و هم شدت خیلی زیاد. کف رودخانه هم از بس موانع غیرطبیعی بود، جابه‌جا گرداب‌هایی شکل می‌گرفت. و همه این‌ها رودخانه را وحشی کرده بود و ما که توی کارون آموزش دیدیم قرار بود توی اروند عملیات کنیم.

برشی کوتاه از قصه سید جواد کافی، که به زودی مشروح آن در کتاب سوم «قصه پلاک‌ها» منتشر می‌شود.



اول شخص

ثبت ایثار با شلیک شاتر

درباره بهرام محمدی فرد که از همان ماه‌های نخستین جنگ با حضور در جبهه، تصاویر ماندگاری در تاریخ دفاع مقدس ثبت کرد



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

گذار از مرحله عکاسی آماتور به حرفه ای

خیلی جوان است. جهان را دارد از دریچه دوربینی نگاه می‌کند که هنوز به اشک های بی وقفه اش آغشته نیست. هرآنچه تا امروز با این دوربین آنالوگ آماتور ثبت کرده، مشق های ساده ای است در گوشه وکنار شهر. شهری پیش از طوفان انقلاب. پایتخت، با جرقه های پراکنده هنوز آن قدر پریشان حال نیست که او را هر لحظه به خیابان ها بکشاند. اما همین که فریاد ها بالا می‌گیرد، دوربین را می اندازد سرشانه اش و سرازیر می شود میان موج آدم ها. شب های پس از انقلاب با یک بغل عکس تازه می رود تحریریه روزنامه. یک واحد با سه اتاق و هفت هشت نفر نیرو. روز ها کمین می‌کند پشت در سفارت امریکا برای شکار سوژه های تازه. گهگاه، تحرکات منافقین او را به نقاط مختلف شهر می‌کشاند. مرحله‌گذار از عکاسی آماتور به عکاسی حرفه ای را از خیابان های انقلاب اسلامی سپری می‌کند.

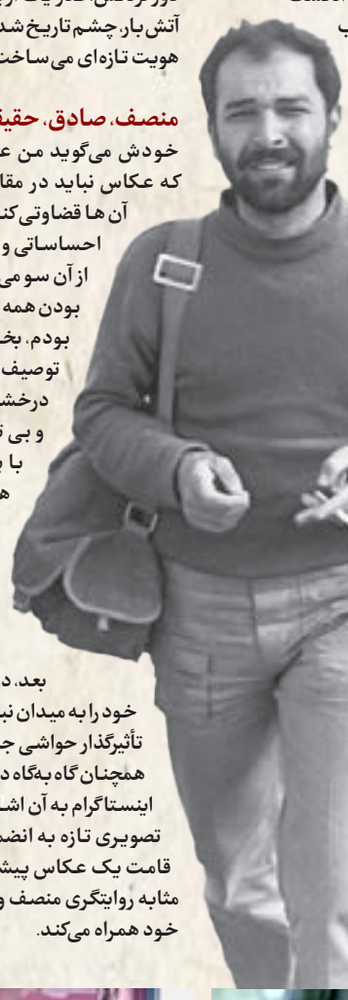
در دل آتش‌گرفته بیابان های طبس

باید اعزام می شد طبس. به همراه یکی دو نیروی مسلح. به ظاهر آمریکایی ها آنجا چند دسته نیرو پیاده کرده اند و باید دید ماجرا از چه قرار است. از راه نرسیده با تماشای یک تانکر سوخته ایرانی معلوم شد همگی پس از واقعه، از راه رسیده اند. با همان لنز تله هم می شد بقایای پروانه های هلی‌کوپترهایی را دید که در میان انبوهی از قطعات سوخته و متلاشی شده، خبر از یک سقوط ناگهانی می دادند. جلوتر، او بود و ثبت جنازه های سوخته آمریکایی ها در دل آتش‌گرفته بیابان های طبس. خاکستر اجساد هر لحظه به دست باد در هوا پراکنده می شد و در همین حین، کادر دوربینش قفل شد روی بقایای جامانده از آدم هایی که پیش از او به صحنه حادثه رسیده بودند. سوژه، تصویری از کیف پول شهید محمد منتظرقائم بود. عکسی که در آن گیرودار، به یکی از ماندگارترین قاب های واقعه طبس تبدیل شد.

و حالا آژیر جنگ همه را در بهتی طولانی فرو می برد.

«از شلیک گلوله ها نمی ترسی؟»

آب گلویش را قورت داد، سرش را بالا گرفت، دوربین را روی شانه هایش جابه جا کرد و بعد با غرور سرشار بیست سالگی توی چشم های دکتر نگاه کرد و گفت: «نمی ترسم.» نمی ترسید چون تا پیش از آن شب، این قدر رخ به رخ جنگ قرار نگرفته بود. موقعیتی که آن شب به واسطه دکتر چمران تجربه می‌کرد. این اولین ملاقات رودررو با آتش و دشمن و التهاب بود. پس به دنبال چمران حرکت کرد. به رسم همیشه، دکتر چند قدمی جلوتر از جمع حرکت می‌کرد و ما بقی با دل‌گرمی، ردقدم هایش را می‌گرفتند. چند ساعتی مانده به سپیده صبح، رسیدند پشت تپه ای که از دوردست می شد چراغ های روشن روستایی را به چشم دید. اما با دوربین شکاری، حقیقت ماجراسیلی سختی به بهرام می زد. بیرون خانه ها، دور آتش، پشت پنجره ها، دسته دسته سرباز های عراقی جا خوش کرده بودند. تا آن شب، تصور او از دشمن، مبدأ گلوله هایی بود که به سمت ایران پرتاب می شد، اما حالا با زوم دوربین توی دستش می توانست انگشت خون آلود بعثی ها را روی ماشه تفنگ ببیند. آفتاب که بالا زد با فرمان فرمانده، آتش بازی آغاز شد. از دو سوی محاصره، آتشی بود که به سر عراقی ها می ریخت. حالا داشت جنگ را با گوشت و پوست و استخوانش لمس می‌کرد. پس از آن چند ماهی که چمران را در خط مقدم مشایعت کرد، دیگر می شد او را نیز زرمنده‌ای نامید که با هر شلیک شاتر، عظمت مقاومت رزمندگان ایرانی را بر صفحه تاریخ معاصر ماندگار می‌کرد. پس از آن شب، دیگر هیچ چیز جنگ، او را وحشت زده نکرد. آنچه منقلبش می کرد، تماشای از دست رفتن جوان هایی بود که مثل برگ پاییزی زمین می ریخت.



حافظه غم انگیز خاطرات جنگ

لبخندی که تا ثانیه ای پیش می توانست نقطه طلایی یک کادر ماندگار شود، در عرض چند ثانیه به مشتی گوشت و خون و خاکستر تبدیل شده بود. محافظ لنز با یک لایه غبار پوشیده شده بود. غباری از خاک زخم آلود وطن که با خاکستر تن جوان هایش یکی شده بود. بهرام، وحشت زده، مغموم و متحیر، در کانالی گرفتار شده بود که برای عبور از آن باید قدم روی بدن های متلاشی رزمنده ها می‌گذاشت. لحظاتی که شاید دستش هرگز به شاتر دوربین نرفت، اما تصاویر، واضح و شفاف برای همیشه در حافظه غم انگیز خاطرات جنگ ثبت و ضبط شد. از کانال می‌گذشت و با خودش فکر می‌کرد اینجا چه می‌کند؟ لابه لای جوان هایی که تا دقیقه ای قبل لبخندزنان در کمین کانال به امید رهایی، تفنگ هایشان را عین نوزاد بغل گرفته بودند و دلشان می خواست با پایان عملیات نامه ای تازه به خانواده هایشان بنویسند. دوربین دورگردنش، قدر یک آرپی جی سنگینی می‌کرد. او در آن بیابان آتش بار، چشم تاریخ شده بود. تاریخ هشت ساله ای که از وطن، هویت تازه‌ای می ساخت.

منصف، صادق، حقیقت جو

خودش می‌گوید من عکاس نیستم: «حرفه ای ها می‌گویند که عکاس نباید در مقابل سوژه احساساتی شود یا درباره آن ها قضاوتی کند. بارها اقرار کرده ام که در مقابلشان احساساتی و نگرانشان می شدم و با هرگلوله ای که از آن سو می آمد با آن ها می خزیدم و به امید زنده بودن همه شان برمی خاستم. من وارد ماجرا شده بودم، بخش جدانشدنی از سوژه هایم و با این توصیف من هرگز عکاس نیستم» اما کارنامه درخشان او با انبوه عکس های ماندگار و ناب و بی تکرارش، تعارف بردار نیست. همه او را با پیشوند «عکاس جنگ» می شناسند هرچند خودش همچنان با حسرتی ممتد برای عبور از سوژه هایی آه بکشد که در پس جبهه های نبرد، توی شهرها، کوچه ها، خانه ها و میان مردم عادی جریان داشت. او نیز بار اولی بود که در تقابل با جنگ نفس می‌کشید. سال ها بعد، در جنگ سی و سه روزه لبنان داوطلبانه خود را به میدان نبرد رساند، اما ثبت تصاویر دراماتیک و تأثیرگذار حواشی جنگ در وطن، افسوس هزاربار ه ای بود که همچنان گاه به‌گاه در نمایشگاه خصوصی آثارش در صفحه اینستاگرام به آن اشاره می‌کند. صفحه ای که هربار با انتشار تصویری تازه به انضمام یادداشتی اثرگذار، او را نه فقط در قامت یک عکاس پیشکوست حرفه ای معرفی می‌کند، که به مثابه روایتگری منصف و صادق و حقیقت جو، نسل جوان را با خود همراه می‌کند.



محمد جهان آرا در حال تشریح آخرین وضعیت مناطق اشغال شده خرمشهر به آیت‌ا... خامنه‌ای است. ایشان که آن زمان عضو شورای عالی دفاع بودند، محمدی فراین عکس را خرداد ۱۳۶۰ ثبت کرده است.



شهید چمران در کنار یارانش پس از یک عملیات پارتیزانی کوتاه در حوالی ده خرما در دهلاویه استراحت می کند. این عکس پاییز ۱۳۵۹ گرفته شده است.



چند روز قبل از سقوط خرمشهر تصویر ۵ رزمنده که در حال دفاع از خرمشهر و حفاظت از آخرین پل باقی مانده میان خرمشهر و آبادان هستند. این عکس آبان ۱۳۵۹ در تاریخ ایران ماندگار شد.

شرح شهامت

رفت که زود بیاد، دیگه نیومد



حامد عسگری
شاعر و نویسنده

نشسته‌بودم به زیارت‌خواندن که پیرزن یک مشت شکلات روبان پیچ شده با یک کارت کوچک که نوشته بود:



معصومه و سهراب «۴۰».
ریخت توی دامنم. شکلات ها ریخته بود روی آسمان زیارتنامه و مثل ابرهای شیرین جلو نور کلمات را گرفته بود. سرم را بالا گرفتم و لبخند زلال پیرزن حباب اعتراض را ترکاند. ناخودآگاه لبخند زدم، گفتم: مبارک باشه پسرتون یادخترتون ازدواج کردن؟ گفت: نه مال خودمه، انگشت گذاشتم لای زیارتنامه و گفتم متوجه نمی شم! گفت پنجاه سال پیش مثل همین امشب همینجا که تو نشستی من نشسته بودم. با چادر سفید، بله رو گفتم و شدم زنش زن سهراب، پسر همسایه مون بود. بابام نونوایی داشت، تابستونا میومد وردست بابام وایمیستاد. دیپلمش رو گرفت اومد کامل پیش آقام، یه شاطر تمام عیار شده بود نون می داد دست مردم عین بال پروانه ترد و نرم. همیشه غلغله بود. جنگ شد، پیش بند شاطری شو آویزون کرد دستای آردی ش رو تکوند، تفنگ دست گرفت. دل بابامو حسابی برده بود، رفت شش ماه خبری ازش نبود، دروغ چرا دل منم برده بود، خدا می دونه چه به دل من گذشت تو اون شش ماه. برگشت با یه ترکش تو بازوش، با همون دست آویزون به گردن اومد به بابام گفت: معصوم رو می خوام، می خوام بشم پسرت، بابام هم فوری قبول کرد. لای کتاب دید بعد عاقد صدا کرد و اومدیم حرم و درست همینجا نشستیم و بله رو گفتم. بعد رفتیم دفترخونه سد مرتضی ثبتش کردیم. دستش که خوب شد گفت: باس برم، گفتم: من نوعروس هنوز برات آشپزی هم نکردم. نارنگی پوست نکردم. همه لباسامو نپوشیدم برات. بقیه هستن، بمون به زندگی مون برس... گفت: همه همینو بگن پس فردا بعثیا زنگ در خونه مون رو می زنن، میرم زود میام، زود نیومد، دیگه نیومد، امشب اگه بود شمع چهل سالگی عقدمون رو فوت می کردیم، هر سال میام همین حرم امام رضا(ع) با سهراب حرف می زنم، با آقا حرف می زنم، دل سبک می کنم میرم، ایشالا تو هم یه شوهر خوب گیرت بیاد کیف زندگی رو بکنی. جوری زندگی کنی که هم خدا خوشش بیاد هم خودت. به دست های پیرزن زل زدم و حلقه اش که خط و خشش می گفت پنجاه سال است از دستش در نیامده از دعای معصوم خانم کیفور شدم، چشم هایم را بستم و عمیق شدم در چهل سال دلتنگی.

بزم رزم

آه و واویلا ...

پیشینه نوحه «ممد نبودی ببینی» به یک ملودی بوشهری متعلق به موسیقی‌های عزاداری سنتی بوشهر بازمی‌گردد. این نوحه پس از آزادسازی خرمشهر خطاب به شهید محمد جهان‌آرا که در عملیات آزادسازی خرمشهر نقشی کلیدی داشت بازتولید و بازخوانی شد و اکنون یکی از قطعات ماندگار و سوزناک دفاع مقدس است.

غلام کویتی‌پور خواننده این اثر در یکی از مصاحبه‌هایش درباره این قطعه می‌گوید: «آن زمان شهید محمد جهان‌آرا را همه می‌شناختند. این جوان در آن دوران به تمام آن‌هایی که برای دفاع از خرمشهر آمده بودند اعم از کرد، بلوچ و آذری اعتماد کرد و اسلحه داد تا در مقابل دشمن ایستادگی کنند و نتیجه این اعتمادش را هم دید. وقتی که خرمشهر آزاد شد یاد آرزوی محمد افتادم که آرزو داشت دروازه‌های شهر خرمشهر را ببیند در حالی که مردمانش آزادانه زندگی می‌کنند. این مسئله خیلی ذهن من را با خود درگیر کرده بود تا اینکه جواد عزیزی شاعر و نویسنده ذهنیاتم را به شعر تبدیل کرد و ناگهان بغضی که در گلو داشتم در مسجد خرمشهر ترکید و خواندم «محمد نبودی ببینی... شهر آزاد گشته خون یارانت پرثمر گشته... آه و واویلا...»

برای شنیدن این قطعه کد را اسکن کنید.

سکانس مقاومت

«مُوا صلا توقعی نداشتم... سر زِمین بوُدُم با تراکتور... جنگ که تِموم شد، برگشتُم سَر هَموزمین، بی تراکتور! مُوحتی دفترچه بیمه هم نِگِرفتُم.

دیالوگی از فیلم سینمایی «آژانس شیشه‌ای» به کارگردانی و نویسندگی ابراهیم حاتمی‌کیا

